

## فردوسی در برابر مساله ی مرگ از دکتر عباس احمدی



شمایل مرگ در فیلم «مهر هفتم» اثر اینگمار برگمن

یکی از موضوعات مهم در ادبیات فارسی، مساله ی مرگ است. فردوسی، حماسه سرای پرآوازه ی ایران، به این مساله اندیشیده است و به این نتیجه رسیده است که این جهان مادی، ناپایدار و زود گذر و فانی است. راه حل او در برابر مساله ی مرگ لذت بردن از این دنیای فانی است در این مقاله ابتدا دیدگاه فردوسی مطرح می گردد و سپس راه حل این اندیشمند در برابر این مساله شرح داده می شود.

فردوسی در شاهنامه، به مناسبت های گوناگون رشته ی داستان سرایی را رها می کند و درباره ی بشر و سرنوشت او مطالبی را مستقیماً بیان می دارد. در این بیت ها، فردوسی، مانند بازیگران نمایشنامه های شکسپیر، به جلوی صحنه ی تاتر می آید و با تماشاگران مستقیماً سخن می گوید، فردوسی در این مونولوگ ها و یا تک گویی ها و یا محاکات، افکار خود را به وضوح و روشنی با ما در میان می گذارد.

### ۱ - مساله ی شاه و گدا، و معمای توانگر و درویش

یکی از موضوعاتی که فکر فردوسی را به خود مشغول داشته است، مساله ی شاه و گداست. فردوسی می گوید که «گنبدتیزگرد»، یکی را تاج شاهی می دهد و دیگری را در دریا غرق می کند و او را طعمه ی ماهیان می نماید:

که هرگز نیاسود از کارکرد

چه گویم از این «گنبد تیز گرد»

یکی را به دریا به ماهی دهد (ص ۴، جلد ۷)

یکی را همی تاج شاهی دهد

مقصود فردوسی از «گنبد تیزگرد» و یا «چرخ گردان» و یا «سپهر بلند» همان چیزی است که در

فولکلور فارسی به آن «فلک غدار» و «آسمان کجمدار» می گویند. یعنی یک نیروی کور و کر که با قساوت و خشونت و بیرحمی فرمان می راند و همه ی انسان ها بازیچه ی دست اویند. این «گنبد تیزگرد» یکی را سر و پا برهنه می کند به صورتی که نه جای خواب آرام دارد و نه جایی که در آن زندگی کند. در عوض، به دیگری آن قدر می دهد که در ثروت غلط بزند و شهد و شیر بخورد و لباس های حریر و دیبا و پوست خز به تن نماید. یکی در حضيض فقر و ذلت فرو می برد و دیگری را به اوج ثروت و نعمت می کشاند:

**یکی را برهنه سر و پای و سفت**  
**یک را دهد توشه ی شهد و شیر**

**نه آرام خواب و نه جای نهفت**  
**پوشد به دیبا و خز و حریر (ص ۴، جلد ۷)**

۲ - گنبد تیز گرد به فرمان کیست که می گردد؟

فردوسی می گوید که در پشت این گنبد تیزگرد و یا «روزگار»، نیروی بزرگتری وجود دارد که آن را به وجود آورده است. این نیروی بزرگتر، همان خداوند متعال یا به قول فردوسی «کردگار» است که توانا و دارنده ی «روزگار» است. خداوند است که آفتاب را آفریده است و شب و روز و آرام و خواب را آفریده است. خداوند است که بوسیله ی «روزگار» یکی را تاج و تخت بلند می می دهد و یکی دیگر را بنده و مستمند و گدا می کند.

**نخست آفرین کرد بر «کردگار»**  
**به چرخ اندرون آفتاب آفرید**

**توانا و دارنده ی «روزگار»**  
**شب و روز و آرام و خواب آفرید**

**یکی را کند بنده و مستمند (ص ۱۱۰، جلد ۷)**

**یکی را دهد تاج و تخت بلند**

اما چرا خداوند یک نفر را شاه می کند و دیگری را گدا؟ آیا خداوند کسی را که دوست دارد شاه می کند و آن کس را که دوست ندارد گدا می کند؟ فردوسی پاسخ می دهد که خداوند نه به آن که شاه کرده است مهر می ورزد و نه به این که گدا کرده است کینه می ورزد. پس چرا یکی شاه و دیگری گداست؟ فردوسی می گوید که هیچ کس جز خداوند از این راز آگاه نیست و این راز را فقط خدا می داند و بس:

**نه به آتش مهر و نه به اینش کین**  
**ندانند کس این جز جهان آفرین (ص ۱۱۰، جلد ۷)**

بنا به اعتقاد فردوسی، مشیت الهی بر آن قرار گرفته است که «فلک تیزگرد» یکی را توانگر و دیگری را درویش کند و در این حکمتی است که ما نمی دانیم. در ایران باستان، چهار کاست طبقاتی وجود داشته است: شاهان، پاسداران، روحانیون، و مردم عادی. اگر بخواهیم این چهار کاست را به دو گروه توانگر و درویش تقسیم بکنیم، شاهان و پاسداران و روحانیون در گروه توانگران قرار می گیرند و مردم عادی در گروه گدایان. و این جاست که هرگونه پرسش و چون و چرا در باره ی این کاست طبقاتی با حربه ی «گنبد تیزگرد» و «فلک غدار» و «آسمان کجمدار» پاسخ داده می شود. البته، فردوسی، شاعر انسان دوست و نجیب خراسان، در برابر این نظم جهنمی عصیان می کند و در مقابل «چرخ بلند» و «چرخ گردنده» علم طغیان بر می افرازد. فردوسی از زبان رستم خطاب به اسفندیار که برای دستگیری او آمده است می گوید:

**که گفتت برو دست رستم بیند**  
**اگر «چرخ گردنده» اختر کشد**  
**به گرز گران بشکنم لشکرش**

**نبنند مرا دست «چرخ بلند»**  
**و هر اختری لشکری برکشد**  
**پراکنده سازم به هر کشورش**

در این جا می بینیم که فردوسی با «چرخ بلند» سر جنگ دارد و از زبان رستم با او می جنگد و «چرخ گردون» را تهدید می کند که او را شکست خواهد داد.

## ۲ - شاه و گدا در برابر مساله ی مرگ

فردوسی می گوید که هم شاه و هم گدا هردو سرانجام با مرگ مواجه می شوند و هردو می میرند و هلاک می شوند و در زیر خاک مدفون می گردند. وقتی آواز طبل مرگ بلند شود، چه مورچه ی ناتوان و چه پیل توانا هردو باید بمیرند و اسیر خاک شوند:

سرانجام هردو به خاک اندرند      به تارک به دام هلاک اندرند (ص ۴، جلد ۷)

که و مه، همه، خاک را زاده اند      به بیچاره تن مرگ را داده اند (ص ۱۱۰، جلد ۷)

چو برخیزد آواز طبل رحیل      به خاک اندر آید، سر مور و پیل (ص ۱۶۵، جلد ۷)

نه روز توانگری بزرگی به کسی می ماند و نه روز گدایی و نیاز. رسم دنیای پنج روزه و سرای سپنج این است :

نه روز بزرگی نه روز نیاز      بماند همی بر کسی بر دراز (ص ۲۱۵، جلد ۷)

چنین است رسم سرای سپنج      چو دانی که اندر نمائی مرنج (ص ۱۱۸، جلد ۷)

فردوسی عفریت مرگ را به مردی تشبیه می کند که با داس تیزی ایستاده است و گیاهان تر و خشک را یک سان درو می کند و اگر در برابر مرگ عجز و لابه نیز بکنیم، گوشش به حرف ما بدهکار نیست و همه ی ما را سرانجام درو خواهد کرد:

بیابان و آن مرد با تیز داس      گیاه تر و خشک زو در هراس

تر و خشک یکسان همی بدرود      اگر لابه سازی دگر نشنود

بنابر این، مساله ای که فردوسی با آن روبرو است، مساله ی مرگ است که بسیار بالاتر از مساله ی شاه و گداست. هم شاه و هم گدا در برابر مرگ، یکسانند. هردو پس از پنج روزی که زنده اند به دیار خاموشان می روند و به سرای مردگان سفر می کنند. مرگی که کاست های طبقاتی در برابرش پیشیزی نمی ارزد. عفریت مرگ، با داس ترسناکش، تر و خشک، پیر و جوان، توانگر و درویش، و شاه و گدا را درو می کند و آن ها را زیر خاک مدفون می سازد.

## ۳ - راه حل فردوسی در برابر مساله ی مرگ

در برابر مساله ی مرگ چه باید کرد؟ فردوسی می گوید که در این دنیای فانی و سرای سپنج، چند روزی بیش مهلت نداریم و باید از این عمر کوتاه لذت ببریم، بخوریم و شراب بیاشامیم چرا که کار دنیا معلوم نیست و تیمار و دوستی و محبت گیتی و دنیا، بنیان درستی ندارد:

مبادا که گستاخ باشی به دهر      که از پادزهرش فزون ست زهر

سرای سپنج ست و بر راه رو      تو گردی کهن دیگر آیند نو

یکی اندر آید، دگر بگذرد      زمانی به منزل چمد گر چرد (ص ۱۶۵، جلد ۷)

بیارای خوان و پیمای جام      ز تیمار گیتی مبر هیچ نام (ص ۲۱۵، جلد ۷)

اگر «چرخ گردان» زیر فرمان تو باشد و زین تو را بکشد، سرانجام بالین تو خشت خواهد بود. از «سپهر بلند» ایمن مشو و شب و روز باده بخور. شب و روز دلت را پر از رامش و تفریح کن. شب و روز لب ت را پر از خنده کن. از این دو روز دنیا لذت ببر. زیرا تو بیجان می شوی و میمیری اما این سپهر بلند بعد از تو دراز زمانی باقی خواهد ماند:

اگر چرخ گردان کشد زین تو

سرانجام خشت است بالین تو

دلت را به تیمار چندین میند

پس ایمن مشو از سپهر بلند

تو بیجان شوی او بماند دراز

حدیثی دراز ست، چندین مناز(ص ۲۱۵، جلد ۷)

مخور انده و باده خور روز و شب

دلت پر ز رامش پر از خنده لب (ص ۱۱۸، جلد ۷)

در این جا، تاملات فردوسی در باره ی سرنوشت بشر و مساله ی مرگ، تا حدودی، مانند اندیشه های خیام است. او نیز چون خیام، بشر را به لذت بردن از این دنیای فانی دعوت می کند، در نقطه مقابل این دو اندیشمند، مولوی قرار دارد. مولوی نیز مانند فردوسی و خیام، دنیای مادی را ناپایدار، زودگذر، و فانی می داند. اما مولوی، بنا به اندیشه های عرفانی خود، نه تنها از مرگ ناراحت نیست بلکه از آن استقبال می کند. مولوی، بر خلاف فردوسی، دنیا را آخور خران می داند و می گوید که مرغ روحش از جهان ملکوت آمده است و با مردن جسم، از زندان مادی آزاد می شود و به سرچشمه ی اصلی خود می پیوندد. مولوی، به اقتدا از مانی، سرحلقه ی عارفان ایران، و به پیروی از کتاب ارژنگ، مانیفست نهضت عرفان ایرانی، ماده و جهان مادی را اهریمنی و ظلمانی و بد و شر می داند. مولوی، اهریمنی را که زردشت و به تبع او، فردوسی، در آسمان قرار داده اند به زمین می آورد و آن را با دنیای مادی برابر می داند و جنگ بین اهورا و اهریمن را تبدیل می کند به جنگ بین روح و جسم. روح می شود یک نیروی اهورایی و جسم می شود یک نیروی اهریمنی. فردوسی اهل این مقولات عرفانی نیست و هنوز اندیشه های مانی در او رخنه نکرده است. فردوسی نمی خواهد جسم و تن خود را بکشد تا به نیروانا برسد، او می خواهد، چون خیام، از این زندگی زودگذر و فانی لذت ببرد و نیروی «اروس» به معنای فرویدی کلمه در او بسیار شدید است.

\*\*\*

نَیچَه گیری

در این مقاله، ابتدا مساله ی مرگ از دیدگاه فردوسی مطرح گردید و سپس راه حل این اندیشمند در برابر این مساله شرح داده شد.

\*\*\*

منبع

شاهنامه ی فردوسی، سازمان کتاب های جیبی، تهران ۱۳۴۵، چاپ اول جلد هفتم: از روی چاپ معروف ژول مول.

\*\*\*

FerdousiAndDeath.vnf

abbas.ahmadi@mailcity.com